همسر شهید مدافع حرم یحیی براتی از ۲۵ سال آرزوی شهادت همسرش می‌گوید

جا مانده از شهدا بود و همانان دستش را گرفتند

■ احمد محمدتبریزی

تنها ۲۳ روز برای یحیی براتی نیاز بود تا پس از ۲۵ سال از آرزوی شهادتی که در سر داشت، آسمانی شود. اولین اعزام شهید براتی به جبهه مقاومت در سوریه، نام او را برای همیشه هم‌ردیف شهدا قرار داد تا عیدی‌ای که در حرم امام رضا(ع) خواسته بود چند روز پیش از سالروز شهادت امام هشتم(ع) دشت کند. اشرف براتی که در طول سال‌های زندگی مشترک همواره همراه همسرش بوده پس از شهادت همچون کوهی محکم به راهی که شهید براتی طی کرده افتخار می‌کند. شهید براتی آذر ماه سال ۹۴ به شهادت رسید که در گفت‌وگو با همسرش سیده‌اشرف براتی نگاهی گذرا به خاطرات و زندگی این شهید خواهیم داشت.

آشنایی شما با شهید براتی و شروع زندگی مشترکتان چگونه رقم خورد؟

من و شهید قوم و خویش دور بودیم و عیدهای نوروز با هم رفت و آمد داشتیم. خیلی ایشان را ندیده بودم. یک روز پدرشان از پدرم برای خواستگاری درخواست کردند که پدرم به دلیل ایمان و رفتار آقایحیی قبول می‌کند. وقتی پدرم جریان خواستگاری را به من گفت من هم به دلیل آشنایی که با خانواده و خودشان داشتم قبول کردم. سال ۷۱ بود. آقای براتی آن روزها جوانی ۲۰ ساله و سرباز بود. سال ۷۲ پس از اتمام سربازی‌اش عقد کردیم. همان زمان می‌گفت سربازی‌ام تمام شد به استخدام سپاه درمی‌آیم و شما باید بدانید این کار مأموریت و سختی‌های خودش را دارد.

شما در وجود و شخصیت‌شان چه دیدید که ایشان را به عنوان همسر آینده قبول کردید؟

صداقت آقایحیی خیلی برایم مهم بود. کمک حال پدرش بود. آن زمان جنگ تازه تمام شده و پدرش یک دستش را در محل کارش از دست داده بود. چون برادر بزرگ‌تر در اهواز بود آقایحیی خیلی کمک‌حال پدرش بود و مادرش همیشه برایش دعا می‌کرد. آقای براتی به مادرش می‌گفت دعا کن همسرم سیده باشد و عاقبت همین هم اتفاق افتاد چون من سیده هستم. من به دلیل شناختی که از ایشان داشتم و صحبت‌هایی که کردیم می‌دانستم در کنارش زندگی خوبی خواهم شد.

آن روزها فاصله‌ای ۲۴ ساله با اتفاقات سوریه دارد. طی این سال‌ها درباره جهاد و شهادت صحبتی کرده بودند؟

آقا یحیی سربازی‌اش که تمام شد، گفت می‌خواهد عضو سپاه شود. به من می‌گفت رفتن به مأموریت‌ها دست خودم است و برگشتنش با خداست. من شغل نظامی را خیلی دوست داشتم و لباس سبز پاسداری را می‌دیدم آرزو می‌کردم با یک پاسدار ازدواج کنم. این علاقه قبل از آشنایی با شهید بود. من شب خواستگاری به ایشان گفتم به اینکه یک پاسدار هستید افتخار می‌کنم چراکه آرامش خاصی نسبت به لباس مقدس پاسداری احساس می‌کنم. وقتی این حرف را زدم خودش هم خوشحال شد ولی تأکید داشت این شغل سختی‌هایی برای شما خواهد داشت که من پاسخ دادم همانطور که همیشه دوست داشتم همسرم پاسدار باشد و حالا که خدا قسمتم کرده تمام سختی‌هایش را به عهده می‌گیرم. گفت حتی اگر شهید شوم؟ گفتم شهادت که افتخار است. خودش به شهدای زمان جنگ غبطه می‌خورد. وقتی دلمان می‌گرفت و سر مزار شهدا می‌رفتیم می‌گفت من از شهدا جا مانده‌ام و امیدوارم شهدا دستم را بگیرند. از همان سالی که نامزد کردیم خیلی از شهادت و شهدا حرف می‌زد. در طول این سال‌ها من و بچه‌ها را برای شهادت آماده می‌کرد. سال ۹۲ که ماجرای سوریه پیش آمد رزمندگانی از لشکر ۸ نجف اشرف اعزام شدند. همسرم هم می‌گفت من حتماً می‌روم. گفتم شما که در لشکر امام حسین(ع) هستی. گفت ان‌شاءالله سراغ ما هم می‌آیند و می‌روم. از روزنامه‌هایی که خودش به خانه می‌آورد یا اخباری که می‌شنیدم می‌دانستم جنگ در سوریه خیلی سخت است. وقتی حرف‌های رزمندگانی که به سوریه رفته بودند را تعریف می‌کرد و به گریه می‌افتاد بند دلم پاره می‌شد. می‌دانستم جنگ سختی در جریان است. می‌گفتم رفتنت به سوریه برایم خیلی عجیب است و دلیلش را هم نمی‌دانم. این اواخر هر بار که به صورتش نگاه می‌کردم واقعاً با سال‌های گذشته فرق می‌کرد. به ایشان می‌گفتم نکند من لیاقت شما را ندارم؛ نکند شما به سوریه بروید و شهید بشوید. فقط همین یک بار این حرف را به ایشان زدم. گفت شهادت لیاقت می‌خواهد و انسان تا پاک‌پاک نشود شهید نمی‌شود. مادرشان می‌گفتند آقایحیی از دوران نوجوانی نماز شب می‌خواند. نماز شبش را مداوم می‌خواند. می‌گفت در نماز شب‌هایم هر چه از خدا خواسته‌ام به من داده است. در این چند سال زندگی هم همین طور بود و نماز شبش ترک نمی‌شد. بعضی شب‌ها اگر خیلی خسته بود و نمی‌توانست نماز شب نمی‌خواند حتماً قضایش را در روز می‌خواند.

سال ۷۱ سال‌های پس از جنگ بود و سبک زندگی مردم مانند امروز آنقدر تغییر نکرده بود. می‌خواهم بدانم آیا ایشان در طول این سال‌ها همراه با زمانه دچار تغییر شدند؟

اصلاً تغییر نمی‌کرد. همیشه سادگی خودش را داشت. هم در لباس پوشیدن و هم از لحاظ فکری همان آدم اول آشنایی بود. اصلاً درگیر تجملات نبود. وقتی حرف خرید کالای نویی می‌شد می‌گفت مگر نمی‌شود با قبلی‌ها زندگی کرد و اگر آنها را بگیریم زندگی‌مان تغییر می‌کند و خوشبخت می‌شویم؟ می‌گفت ساده‌زیستی را باید از اهل‌بیت و رهبرمان بیاموزیم. خودم هم مثل ایشان بودم. با هم هم‌فکر بودیم. با استدلال به آیات قرآن و احادیث توضیح می‌داد که خوشبختی و زندگی خوب ربطی به مادیات و تجملات ندارد.

کدام ویژگی خاص شهید به شما قوت قلب می‌داد؟

من هر وقت مشکلی داشتم به عکس آقای براتی نگاه می‌کردم تمام غم و غصه‌هایم یادم می‌رفت. آرامش عجیبی داشت. برای خودم سؤال بود این آرامش از کجا می‌آید. گاهی فکر می‌کنم شاید به خاطر ایمان، نمازها و سجده‌های طولانی‌اش بود. بعد از نماز صبحش با تسبیحش دعای جوشن کبیر که اسامی خدا بود را می‌خواند و سر به سجده می‌برد. گاهی آنقدر سجده‌هایش طولانی می‌شد که بچه‌ها فکر می‌کردند بابا در سجده خوابش برده است. یک دوره تفسیر قرآن رفته بود و برای صله‌رحم و آموزش قرآن جلسات قرآنی خانوادگی گذاشته بود که هم دید و بازدید و هم آموزش بود.

چه سالی به سوریه و جبهه مقاومت اعزام شدند؟

قسمت شد سال ۹۴ عازم شود. همان سال‌ها بعد از کار به حوزه می‌رفت و دوست داشت علم را ادامه دهد.

از دلایل رفتنشان به سوریه با شما صحبت کردند؟

من به سختی راضی شدم، می‌گفتم آخرش بین‌مان جدایی می‌افتد. همیشه در این فکر بودم اگر برود حتماً شهید خواهد شد. یک شب خوابی عجیب دیدم. خواب دیدم ایشان می‌گوید می‌خواهی برای زیارت به سوریه برویم که من خیلی خوشحال شدم و گفتم برویم. دم در ورودی حرم حضرت زینب(س) اذن دخول را که خواندیم، ایشان وارد شد ولی ناگهان در به روی من بسته شد. خانمی از اقوام کنارم ایستاده بود گفتم چرا آقای براتی بدون من رفت و من تا به حال بدون ایشان زیارت نرفته‌ام. گفت جای شما اینجا نیست و در را برای شما باز نمی‌کنند. فقط مخلص‌ها آن طرف می‌روند. آن خانم گفت بیا به کربلا برویم و آقای براتی خودش می‌آید. در راه امامزاده‌ای بود که بالای ضریحش نام مسلم بن عقیل خورده بود. بعد از نماز زیارت سر از سجده برداشتم دیدم آقای براتی کنارم نشسته. گفتم چطور از سوریه به اینجا آمدی گفت به خاطر مسائلی که ناگهان از خواب پریدم. خواب را برایشان تعریف کردم. گفت شما سیدی و من هم سیدم، دوست داری چادر حضرت زینب دوباره خاکی شود؟ دوست داری حضرت زهرا از دستت ناراحت شود؟ گفتم حضرت زینب به من صبر می‌دهد؟ گفت البته؛ پس از شهادت برادرشان خدا صبر بزرگی به حضرت داد و ایشان کمکتان می‌کند. وقتی به سوریه رفت تماس گرفت و گفت در حرم دو رکعت نماز خواندم و یاد خوابت افتادم. از حضرت خواستم به تو صبر بدهد. بعد از این خواب احساس عجیبی داشتم و دیگر نه نمی‌آوردم.

چند فرزند دارید؟

دو فرزند. سیدعلی ۱۹ ساله و زهراسادات که ۱۷ ساله هستند. آقای براتی در کنار پدر بیشتر برایشان رفیق بود. الان نبودش پدرشان برایشان سخت است ولی به پدرشان و راهی که رفته افتخار می‌کنند.

همراهی شما باعث دلگرمی شهید برای ادامه راهشان بوده و واقعاً قابل تقدیر است.

به همکارش گفته بود خدا را شکر می‌کنم علی‌آقا از عهده کارها برمی‌آید و خانمم رضایت داده که من به اینجا بیایم. همکارش گفته بود ما نتوانستیم دل بکنیم ولی آقای براتی گفته بود اگر لیاقت داشته باشم و خدا دستم را بگیرد و شهادت را تقدیمم کند من دل کنده‌ام. روز آخری که می‌خواست پسرم گفت چرا بابا سر سفره نگاهی به من و شما نکرد؟ همیشه از وجود بچه‌ها ذوق می‌کرد ولی آن روز چیزی بروز نمی‌داد. زمانی که به سوریه رفت می‌گفت هر موقع به مشکل برخوردی به حضرت زهرا(س) متوسل شو و دو رکعت نماز بخوان. حالا هروقت من به سختی می‌خورم دو رکعت نماز می‌خوانم و متوسل می‌شوم عجیب همه چیز حل می‌شود.

ایشان چند بار اعزام شد؟

در اولین اعزام‌شان ۲۳ روز آنجا بودند که به شهادت رسیدند. همراه با دو همرزم دیگر کنار تانکی بودند که تانک منفجر می‌شود و چون تانک پر از مهمات بوده به دلیل ترکش‌های انفجار آقای براتی و بقیه شهید می‌شوند.

آمادگی شنیدن خبر شهادت را داشتید؟

روزی که ایشان شهید شد شب قبلش با من صحبت کرد. پسرم برای پیاده‌روی اربعین به کربلا رفته بود. سراغ پسرم را گرفت و گفت شب دوباره زنگ می‌زنم ببینم پسرم برگشته است یا نه. حدود ساعت ۱۰ دوباره زنگ زد. زنگ زدن‌های ایشان دو، سه روز یک بار بود. آن روز وقتی چند بار زنگ زد خیلی خوشحال شدم و گفتم نمی‌دانم امروز چرا اینقدر زنگ می‌زنی. گفت فردا صبح عملیات داریم. گفتم دلتنگ شما شدم و دوست دارم زودتر برگردید. گفت نه! نمی‌شود، تازه چند روز است که آمده‌ام و نمی‌شود جهاد را رها کرد و برگشت. گفتم دعا می‌کنم سالم برگردید و منتظر زنگتان هستم. گفت هر چه خدا بخواهد. به گریه افتادم و گفت اگر دلت شکست برای کسانی که بچه‌های کوچک‌شان را گذاشته و آمده‌اند دلت بسوزد. با بچه‌ها صحبت کرد و گفت برایم دعا کنید و هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. ساعت ۱۰ صبح شهید می‌شود. خبر شهادت را علی در سایت مدافعان حرم خوانده بود و می‌دانست. ساعت ۱۲ روز دوشنبه دیدم علی دگرگون است. گوشی‌اش را خاموش کرد. گفتم از سایت چیزی دیدی. گفت نام چند مجروح دیدم که یکی از آنها طلبه‌ای سید است. گفتم نکند بابایت باشد. چون شب قبلش خواب دیدم آقای براتی در یک باغ با لباس سفید به خواستگاری‌ام آمده. همان شب دخترم هم خواب دیده بود پدرش دم در با سبدی پر از سیب قرمز ایستاده و به روضه‌خوان‌ها سیب می‌دهد. صبح که این خواب را تعریف کرد با توجه به خواب خودم عجیب دلشوره گرفتم. گفتم نکند آقای براتی شهید شده باشد. کم کم رفت‌وآمدها در محل زیاد شد. به پسرم گفتم می‌دانم اتفاقی برای بابایت افتاده و نمی‌خواهی به من بگویی. گفت می‌گویم ولی نباید گریه کنی. گفت بابا مجروح شده. بعد به گریه افتادم و گفت دوست ندارم گریه‌ات را ببینم. بعد از لشکر امام حسین(ع) آمدند و خبر شهادت آقای براتی را دادند.

بزرگ‌ترین دستاوردی که از زندگی با شهید داشتید چه بوده است؟

شر شیطان از خانه‌مان دور بوده و تربیت بچه‌های سالم و صالح در این دوره و زمانه به خاطر وجود ایشان و دعاهایشان بوده است. ایمان خودم هم خیلی بیشتر شد. خوشحالم که به آرزویش رسید. ایشان ۲۵ سال برای این آرزو و شهادت صبر کرد.

در پایان اگر خاطره‌ای از ایشان دارید برایمان تعریف کنید.

هر سال دهه آخر ماه رمضان به مشهد می‌رفتیم. چهار ماه قبل از شهادتشان با اینکه مادرشان پایش شکسته بود می‌گفت مادرم را به زیارت می‌برم تا از امام رضا(ع) بخواهد من عاقبت به خیر شوم. گفت می‌خواهم عیدی‌ام را از امام رضا بگیرم و بروم. نگفت عیدی‌اش چیست ولی چند روز بعد از شهادتش که پیکرش با شهادت امام رضا(ع) مصادف شد و آمد فهمیدم عیدی که می‌گفت چه بوده است.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید محمد گونه فراهانی از شهدای وحدت

«شهید لبخند» دوشادوش شوشتری آسمانی شد

■ فریده موسوی

در میدان مقدم واقع در جنوب تهران وارد کوچه‌ای می‌شوم که بیشترین آمار شهدا را دارد. کوچه شهید جلال طوماری با ۱۲ شهید که روزگاری نه چندان دور یک به یک در پی هم رهسپار جبهه‌ها می‌شدند و به شهادت می‌رسیدند. شهدایی به نام‌های طوماری، آفتابی، سلحشور، مطهری، عباسی، قهرمان قاصد، قاسم‌زاده، محمد گونه فراهانی، علی گونه فراهانی، عباس‌قلی‌زاده، اسکندرزاده و عباس لطیفی.

سخت است از میان این همه خانواده شهدا تنها با یکی از آنها به گفت‌وگو بنشینیم، اما چون از قبل با خانوده شهید محمد گونه فراهانی از شهدای وحدت هماهنگ کرده‌ایم، رهسپار خانه خواهر این شهید می‌شویم که گویا از هنرمندان صدا و سیما هم بود و در برنامه «از آسمان» که جمعه عصرها پخش می‌شود به عنوان فیلمبردار فعالیت می‌کرد. شهیدی که به خاطر اخلاق خوب و خوش‌مشرب بودنش، در صدا و سیما به عنوان شهید لبخند معروف شده است.

از آنجایی که پدر و مادر شهید در قید حیات نیستند، با خواهر شهید همکلام می‌شویم. خانم معصومه گونه فراهانی ۴۳ سال دارد و مثل برادرش خوشرو و خوش‌اخلاق است. به گرمی پذیرای‌مان می‌شود و با اشتیاق همصحبت‌مان می‌شود، اما وقتی حرف از برادر پیش می‌آید، چهره‌اش درهم می‌رود و بغض گلویش را می‌فشارد.

■ رزمنده ۱۶ ساله

خواهر شهید می‌گوید: ما اصالتاً اهل اراک هستیم. برادرم از ۱۶ سالگی به جبهه رفت. البته بدون رضایت پدرم، چون دیگر برادرهایم که از محمد بزرگ‌تر بودند هم به جبهه رفته بودند و پدرم راضی نمی‌شد محمد با آن سن کمش به جبهه برود. به هر حال برادرم پنهانی رفت و ابتدا شش ماه در منطقه شلمچه بود. گویا در همان جا هم به فیلمبرداری علاقه‌مند شد و بعدها به حرفه فیلمبرداری پرداخت. خواهر شهید از روزهای خوش وصلت برادر یاد می‌کند: محمد کمابیش جبهه می‌رفت تا اینکه جنگ تمام شد. چند ماه بعد از اتمام جنگ هم با دختر عمه‌مان ازدواج کرد و ثمره این ازدواج دو پسر و یک دختر شد. محمد چون به فیلمبرداری علاقه‌مند شده بود، از طریق سپاه وارد صدا و سیما شد. ابتدا با آقای مهران مهان کار کرد و بعد از آن با آقای خورشیدی‌فر همکار شد.

■ لبخندی ابدی

خانم گونه فراهانی از خصوصیات اخلاقی برادرش هم می‌گوید: شهید خیلی خوش‌اخلاق بود. وقتی به خانه‌مان می‌آمد، با بچه‌هایم بازی می‌کرد. با آن سن و سالش اسب می‌شد و بچه‌ها سوار کولش می‌شدند و هرچه می‌گفتم اذیت می‌شوی، قبول نمی‌کرد. حسن اخلاق و رفتار برادرم باعث شده بود همه او را دوست داشته باشند. سلام و علیکش با همه، حتی همسایه‌هایی که خیلی نمی‌شناختیم‌شان به راه بود. به نظر من همین حسن اخلاق و رفتارش پلی شد تا محمد به شهادت برسد. او لبخندی همیشگی و ابدی بر چهره داشت.

از کودکی‌های شهید گونه فراهانی می‌پرسیم و خواهر پاسخ می‌دهد: برادرم از همان کودکی روی ما که خواهرش بودیم تعصب زیادی داشت. چون مدرسه‌اش نزدیک مدرسه ما بود هم موقع رفتن و هم موقع برگشتن همراهی‌مان می‌کرد مبادا حین راه کسی مزاحم‌مان بشود. همین غیرت امثال محمد باعث شد که دشمن هشت سال تمام نتواند حتی یک وجب از خاک کشورمان را تصاحب کند.

■ سوغاتی سرخ

شهید محمد گونه فراهانی از شهدای وحدت است که به همراه شهید شوشتری و تعداد دیگری از شهدا، در روز ۲۶ مهرماه ۱۳۸۸ در منطقه پیشین شهرستان سرباز سیستان و بلوچستان به شهادت رسید. خواهر شهید از خاطرات آن روزها می‌گوید: هر موقع برادرم با تیم خبری صدا و سیما به مسافرت کاری می‌رفت، برای‌مان سوغاتی می‌آورد.

وقتی مأموریت سیستان پیش آمد، می‌گفت آن مردم فقیر هستند و وهابی‌ها هم سعی می‌کنند روی فکرشان کار کنند، به همین خاطر می‌خواهم این بار زیاد سوغاتی بخرم تا بلکه چیزی نصیب مردم محروم آن مناطق شود. غافل از آنکه این‌بار پیکر غرق به خون خودش به عنوان سوغات برای‌مان برگشت.

شهید گونه فراهانی در تاریخ ۲۶ مهرماه ۸۸ چندین سال پس از اتمام دفاع مقدس به شهادت رسید. همان طور که سردار شهید نورعلی شوشتری، سردار محمدزاده و تعداد دیگری از شهدای وحدت نیز همگی شهادت را در جبهه‌های دفاع مقدس جست‌وجو می‌کردند، اما خدا خواست تا شهادت را در مرزهای شرقی کشورمان و در سیستان و بلوچستان در آغوش بکشند. شهید فراهانی در آخرین وصیت‌های خود به خواهرها سفارش حجاب‌شان را کرده بود و از برادرها نیز خواسته بود در زندگی هرگز دل کسی را نشکنند. مادر شهید نیز چند سال پس از فراق پسر شهیدش، از دنیا رفت و به فرزند شهیدش پیوست.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۳۸

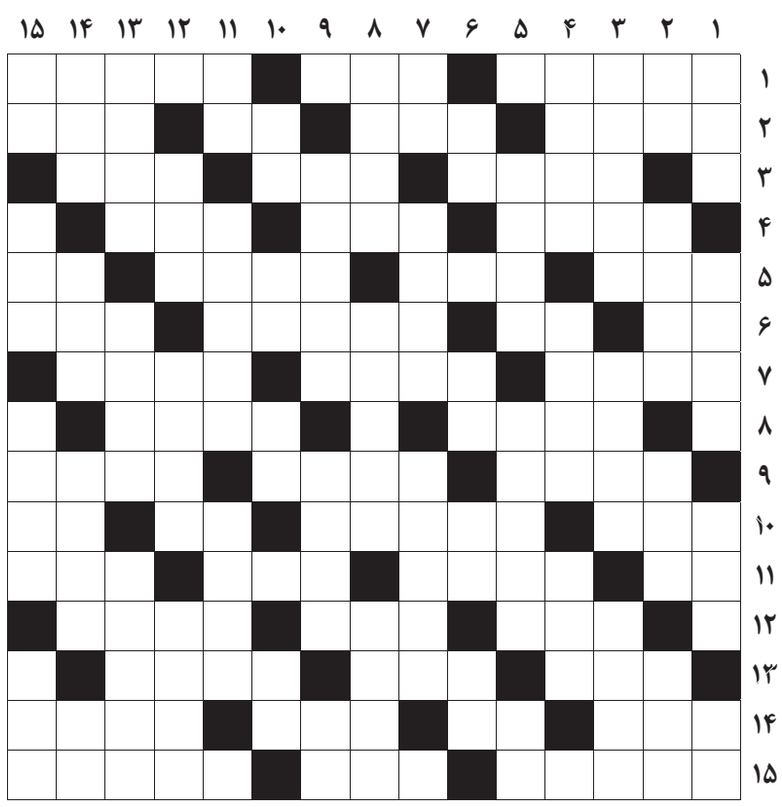

از راست به چپ

■ ۱-نیروی مکانیکی را به نیروی الکتریکی تبدیل می‌کند و بالعکس – حدیث پنج تن آل عبا – سخنان بیهوده ■ ۲-سرگرد قدیمی – فلسفه ارسطو – آبادی – رود مصر ■ ۳-دعای عصر جمعه – نابود شده – وقت و زمان معین ■ ۴-در خور توجه – مذهب – کلمه آرزو ■ ۵-درجه‌ای در رشته‌های رزمی – پول آرژانتین – همنام – تاکسی در کشویی ■ ۶-بوییدن – پروفسور حیوانات – لانه پرنده – آهنگساز و نوازنده بنام آلمانی ■ ۷-از پرتاب‌ها در دوومیدانی – پرنده‌ای خوش آواز – وزنی در طلافروشی ■ ۸-آبزی سرشار از امگا ۳ – مأمور شکنجه ■ ۹-از نام‌های خدا – ضمانت – ناهنجاری کروموزومی ■ ۱۰-استخوان پا – از شهرهای لرستان – طلا – ارمغان طبیعت ■ ۱۱-آزاده کربلا – گستره – سرازیری – جواب مثبت ■ ۱۲-پژواک صدا – عضو پرواز پرنده – پرچم ■ ۱۳-فنی در کشتی – کلس – زبان کوچک ■ ۱۴-از مناطق آزاد کشورمان – ناپسند – شیرینی – گدا ■ ۱۵-دامن چین‌دار قدیمی – جگرخوار بنی‌امیه – مظهر حیله‌گری

از بالا به پایین

■ ۱-جانور افسانه‌ای – خنجر – میز قرآن خوانی – شیشه دهان گشاد ■ ۲-تصدیق آلمانی – شاعر بنام ایرانی ملقب به خاتم‌الشعرا – اجازه – پیمانه ■ ۳-حرکت آونگی داشتن و تاب خوردن – هنگام – محلول حشره‌کش ■ ۴-مرد بی‌زن – ربیع – گرفته و بی‌حال ■ ۵-نوعی پخت غذا – داد و فریاد مردم – میوه خوب ■ ۶-شیره انگور – تهوع – هرگز عرب – اسم آذری ■ ۷-بند تنبان – پایداری – همانندی ■ ۸-نژاد اصلی مردم عرب – اصول و قوانین دین – صحنه‌های پر زد و خورد در فیلم ■ ۹-سرخ روشن با ته رنگ قهوه‌ای – کاشف سیاره اورانوس – ضربه سر فوتبالی ■ ۱۰-ورزش یک رقمی – حرف فاصله – پدر بزرگ – دشمن سخت ■ ۱۱-مقابله علیه – ترعه – برگزیده ■ ۱۲-از حبوبات – آب انگلیسی – موش خرما ■ ۱۳-حالت انزجار- لنگرگاه کشتی‌ها – از مطهرات ■ ۱۴-نشانه – خبرگزاری عربستان – نظر و ایده – نه ته پیاز نه سرپیاز ■ ۱۵-نقش تئاتری – چانه- برادران انگلیسی که در دوره صفویه نحوه استفاده از توپ را به ایرانی‌ها آموزش دادند – جامه نو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۲	۱						
				۶	۷			
	۵		۴			۸	۲	
							۴	
		۷	۶		۲	۵		
۶		۳				۲		
۱	۷							
					۸			۵
			۹	۲			۸	

۶	۷	۸	۱	۶	۹	۵	۴	۳
۵	۱	۴	۷	۸	۶	۶	۶	۶
۶	۶	۶	۴	۶	۵	۷	۸	۱
۶	۸	۶	۶	۵	۱	۶	۷	۴
۷	۶	۵	۶	۶	۴	۸	۱	۶
۴	۶	۶	۶	۷	۸	۶	۶	۵
۶	۶	۷	۶	۱	۶	۴	۵	۸
۱	۵	۶	۸	۴	۶	۶	۶	۷
۸	۴	۶	۵	۶	۷	۱	۶	۶

جدول کلمات متقاطع
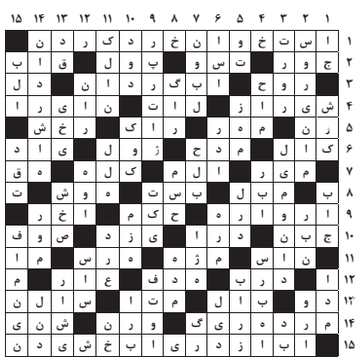
■ پاسخ جدول شماره ۴۹۳۷